

لا اله الا الله

امکان و چگونگی

القای وحی



محمد مهدی شعبانی

بی شک پیامبران برای دریافت «فرمان نبوت» و همچنین فراگرفتن آیین خود، باید یک نوع رابطه با مبدأ جهان آفرینش داشته باشند و به این وسیله حقایق را از آن مبدأ بزرگ دریافت دارند. این رابطه که «وحی» نام دارد از نقاط اسرار آمیز زندگی پیامبران است.

همه می خواهند بدانند این رابطه چگونه صورت می گیرد، و چگونه ممکن است موجودی در جهان ماده با مبدئی که از هر گونه «ماده» مجرد و منزّه است رابطه پیدا کند.

در این باره سؤالاتی مطرح است که چند نمونه از آن را از نظر می گذرانیم:

۱. آیا به هنگام وحی ارتباط خاصی میان روح پیامبر ﷺ و آن مبدأ بزرگ جهان هستی صورت می گرفته و حقایق را «مستقیماً» از طریق الهاماتی که به قلب او القا می شده دریافت می داشته است؟ (آیا ما هم می توانیم تصور کنیم که این رابطه به چه کیفیت بوده؟)

۲. آیا یک وجود عالی به نام «فرشته» در این هنگام با پیامبر ﷺ تماس داشته و مطالب لازم را به او می گفته، و در حقیقت رابط میان این دو عالم، همین فرشته بوده است؟

۳. آیا در موقع وحی، خداوند امواج صوتی مخصوصی در فضای اطراف پیامبر ﷺ ایجاد می کرده و از این راه، تعلیمات لازم را به پیامبرانش می داده است؟

امثال این پرسش ها، در این بحث، فراوان است و آنچه از سرگذشت انبیا بر می آید این است



که وحی به هر سه صورت واقع می‌شد. (از طریق رابطه با دل پیامبر، به وسیله فرشته وحی، از طریق ایجاد امواج صوتی)

وحی در لغت

وحی در لغت به معنی «صدای آهسته یا چیزی را آهسته به کسی گفتن» است. گاهی نیز به معنی «اشاره» می‌آید.

وحی در لسان امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ شخصی که از لفظ وحی سؤال کرد، آن را به هفت قسم تقسیم کردند:

۱. وحی رسالت و نبوت؛ مانند: «أنا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده و اوحينا الى ابراهيم واسماعيل واسحاق ويعقوب والاسباط وعيسى و ايوب و يونس و هرون و سليمان و اتينا داود زبوراً». (نساء، ۱۶۳/۴)
 ۲. وحی به معنی الهام؛ مانند: «و اوحى ربك الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتاً و من الشجر و مما يعرشون». (نحل، ۶۸/۱۶)
 ۳. وحی به معنی اشاره؛ مانند: «فخرج على قومه من المحراب فأوحى إليهم ان سبحوا بكرة و عشياً». (مریم، ۱۱/۱۹)
 ۴. وحی به معنی تقدیر، مانند: «واوحى فى كل سماء أمرها» (فصلت، ۱۲/۴۷).
 ۵. وحی به معنی امر؛ مانند: «وإذا اوحيت الى الحوارين ان امنوا بى و برسولى قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون» (مائده، ۱۱۱/۵).
 ۶. وحی به معنی کذب؛ مانند: «و كذلك جعلنا لكل نبى عدواً شياطين الأنس و الجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً» (انعام، ۱۱۲/۶).
 ۷. وحی به معنی خبر؛ مانند: «و جعلناهم ائمة يهدون بأمرنا و اوحينا اليهم فعل الخيرات و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و كانوا لنا عابدين» (انبیاء، ۷۳/۲۱).
- از مجموع موارد استعمال کلمه وحی می‌توان این گونه استفاده کرد که وحی، به دو صورت انجام می‌گیرد:
- الف: وحی تکوینی:** در حقیقت همان صفات و غرایز و استعدادهای درونی است که دست قدرت خداوند در نهاد موجودات قرار داده؛ وحی فرستادن به زبور عسل همان تکوین

غرایز درونی او است .

ب : وحی تشریحی : وحی است که بر پیامبران فرستاده می شده ؛ و رابطه خاصی است که پیامبران با مبدا آفرینش پیدا می کردند و به وسیله آن ، حقایق را دریافت می داشتند .

دیدگاه افراطیون علوم طبیعی

نخستین سؤالی که در بحث وحی مطرح است ، اینست که آیا وحی به معنی ارتباط با مبدا جهان هستی و دریافت تعلیمات به طور مستقیم ، به هر کیفیتی که باشد ، امکان دارد یا خیر ؟ از نظرگاه اینان خیر ؛ زیرا چنین موضوعی بر خلاف «علم» است . اصولاً برای ما مطالبی قابل پذیرش است که از طرق علمی به ثبوت برسد . هر مسأله ای در هر موضوعی که باشد باید بودن استثنا از طریق علمی ، یعنی علوم طبیعی امروز ، حل شود .

علم امروز ، پرده از روی اسرار وجود انسان برداشته و تمام خصوصیات جسمی و روانی بشر را مورد بررسی دقیق قرار داده است . متأسفانه در این بررسی ها و پژوهش ها ، حسّی را که بتوان به کمک آن با جهان اسرار آمیز دیگری مربوط شد و حقایق فوق العاده ای را که عقل بشر از طریق عادی از درک آن عاجز است از این راه دریافت ، نیافته است . اگر چنین موضوعی امکان پذیر بود هرگز از نظر تیزبین و موشکاف «علم» مخفی نمی ماند .

از این گذشته ؛ اصلاً چنین رابطه ای برای ما قابل تصوّر نیست ؛ آیا تصدیق بلا تصوّر ممکن است ؟

علاوه بر اینها ما هر چه در وجود خود جست و جو می کنیم و در حواس ظاهر و باطن خود می نگریم چنین قدرتی را نمی بینیم ، پیامبران هم که از جنس ما بوده اند ، با این حال چگونه می توان باور کرد که آنها احساس یا ادراکی ماورای احساسات و ادراکات ما داشته اند ؟

جواب اشتباه کاری و سفسطه طبیعیون

برداشت این آقایان از دو حال خارج نیست :

الف : یا اطلاعات آنها درباره علوم ، بسیار سطحی است .

ب : یا در برابر سیر تکاملی علوم ، گرفتار یک نوع حالت خود باختگی شده اند ، به گونه ای که نمی توانند قلمرو حکومت علوم و وسعت دیدگاه علم را آنچنان که هست دریابند .

اینها در حقیقت نه فیلسوف اند و نه عالم ؛ فیلسوف نیستند به دلیل اینکه در ماورای علوم حسّی و تجربی به چیز دیگری نمی اندیشند ؛ عالم نیستند به دلیل اینکه علوم طبیعی چیزی ادعا



می کنند که خود علم هم آن را قبول ندارد.

تمام گفت وگوهای این افراد را در مسایلی نظیر آنچه مورد بحث است در یک جمله می توان خلاصه کرد:

«تا چیزی از طریق علوم تجربی اثبات نشود، به هیچ وجه قابل قبول نیست.»
ما هم با این گفتار موافقیم اما به دو شرط:

نخست اینکه موضوع مورد بحث، چیزی مربوط به «ماده و جهان طبیعت» باشد. علوم طبیعی بر پایه های حس و آزمایش و مشاهده بنا شده و ابزارش تلسکوپ ها، میکروسکوپ ها، آزمایشگاه ها و سالن های تشریح و مانند اینها است با این حال چگونه می تواند جز درباره مسایلی که مربوط به ماده و طبیعت است نفیاً و اثباتاً اظهار نظر کند؟

دوم اینکه علوم، به آخرین سیر تکاملی خود برسد و متوقف شود! اما تا این سیر تکاملی ادامه دارد و دانشمندان بزرگ دنیا در آزمایشگاه ها و کتابخانه ها مشغول به مطالعه و آزمایش هستند این سخن بی معناست.

واضح تر اینکه در شرایط فعلی اگر کسی بگوید: «آنچه را علوم اثبات نکرده انکار می کنم» مفهومش این است که تمام دانشمندان و مکتشفین که امروز در سراسر مراکز تحقیقاتی علمی جهان، مشغول مطالعه برای یافتن اسرار تازه ای از این دنیای اسرار آمیز هستند بیهوده تلاش می کنند؛ زیرا همه آنها به دنبال چیزی می گردند که هرگز «علم» آن را ثابت نکرده است! جالب توجه اینکه هر زمان، علوم در سیر تکاملی خود، ما را به حقیقت تازه ای آشنا می کنند به موازات آن، مجهولات فراوان تازه ای هم پیش پای ما می گذارند.

بدین ترتیب باید گفت: با پیشرفت علوم، فعلاً مجهولات ما سیر تصاعدی خود را می پیمایند ولی معلوم نیست چرا عده ای نمی خواهند این حقایق را درک کنند و درباره معلومات فعلی بشر و ارزیابی موقعیت آن در برابر مسایلی که برای علوم طبیعی حل نشده این قدر مبالغه و گزافه گویی می کنند.

در نهایت به این نتیجه می رسیم که این طریق وحی، ممکن است زیرا؛ نه در «فلسفه» و نه در «علوم طبیعی» کوچک ترین دلیلی بر محال بودن چنین رابطه ای نمی یابیم؛ با هیچ منطقی نمی توان اثبات کرد که ارتباط انسانی با خداوند و اخذ حقایقی از آن مبدا بزرگ ممکن نیست.

در حیواناتی که پست تر از ما هستند، احساسات و ادراکات رموزی دیده می شود که نه تنها ما از درک چگونگی آن «تفصیلاً» عاجز هستیم، بلکه تمام دانشمندان جهان در تفسیر آن عاجز مانده اند ولی این عدم درک تفصیلی، مانع از آن نخواهد بود که ما به وجود آنها «اجمالاً» اعتراف کنیم. بسیار چیزهاست که اجمالاً یقین به وجود آنها داریم ولی از ماهیت آنها به گونه تفصیلی

بی خبریم: روان، حیات و زندگی، عقل و هوش، نیروی جاذبه، نیروی برق و حقایق بسیار دیگری از جمله موضوعاتی هستند که شب و روز با آنها سر و کار داریم بلکه جزو ارکان زندگی ماست، اما از حقیقت آنها به طور تفصیل اطلاع کاملی در دست نداریم.

از طرفی شاید بعضی بگویند: اصلاً تصوّر چنین رابطه‌ای برای ما ممکن نیست! وانگهی چطور می‌توان باور کرد این رابطه را دیگری داشته باشد و ما نداشته باشیم؟

این سخن خیلی عجیب به نظر می‌رسد. آیا اگر ما چنین رابطه‌ای را نداشته باشیم دلیل بر این می‌شود که دیگری هم ندارد؟ و اگر از «تصوّر تفصیلی» آن، فرضاً عاجز شویم چگونه ممکن است تصور اجمالی آن را نیز انکار کنیم؟

برای روشن تر شدن موضوع به مثال‌ها و شواهد زیر توجه فرمایید:

۱. فرض کنید در میان شهر کوران (کوران مادرزاد) یک آدم بینا باشد که می‌تواند به کمک چشم خود همه چیز را ببیند. البته این نابینایان چهار حسی حق دارند از اطلاعات وسیعی که آن شخص بینای پنج حسی در اختیار دارد با اعجاب و تحسین یاد کنند؛ در نتیجه از جزئیات این «حس مزبور پنجم» اظهار بی‌اطلاعی نمایند. ولی آیا آنها حق دارند وجود چنین حسی را مطلقاً انکار کنند؟ یا از تصور اجمالی آن اظهار عجز و ناتوانی نمایند، با اینکه آثار آن را (اطلاعات وسیع شخص پنج حسی) مشاهده می‌کنند. آری آنها از حس بینایی، فقط یک شبح مبهم در ذهن خود ترسیم می‌کنند و می‌گویند بینایی، حسی است که به کمک آن یک نوع رابطه مرموز (از نظر آنها) برقرار می‌شود و دارنده آن از بسیاری چیزها آگاه خواهد شد.

از جهان انسانیت بگذریم. درعالم حیوانات حواس مرموز و عجیبی دیده می‌شود که اگر تعجب نکنید و جسارت نباشد تصوّر ما درباره آنها همان تصوّر «نابینا و کر مادرزاد» از «بینایی و شنوایی» است.

۲. دانشمندان با تجربه‌های دقیقی پی برده‌اند که دیدن خفاش به وسیله چشم نیست بلکه در گوش این حیوان دستگاهی است که به وسیله آن اشیا را می‌بیند.

یکی از دانشمندان علم جانور شناسی چشم چند خفاش را در آورد و آنها را در محل‌هایی که دارای دیوارهای زیادی بودرها کرد، دید، آنها نزدیک هر مانعی که می‌رسند مانند خفاش سالم، دفعتاً بر می‌گردند و از تصادم به مانع احتراز می‌کنند.

دانشمندان علوم طبیعی، این زحمت را برای ما کشیده‌اند و پرده از روی این مطلب برداشته و به ما می‌گویند:

به نظر می‌رسد که شب پره، امواج مرموزی مانند: «امواج رادار» از خود بیرون می‌فرستد،



این امواج که پیشاپیش او همیشه در حرکت اند نزدیک شدن به مانع را فوراً به شب پره خبر می دهند. درباره «امواج رادار» این توضیح لازم است که در فیزیک، در بحث «صوت» سخن از امواجی به میان می آید به نام «امواج ماورای صوت»؛ این امواج همان امواجی هستند که تناوب و طول آنها به قدری زیاد است که گوش انسان قادر به درک آن نیست و به همین جهت آنها را «ماورای صوت» می نامند. هنگامی که چنین امواجی را به وسیله یک مبدا فرستنده قوی در فضا ایجاد کنند این امواج همه جا پیش می رود ولی همین که در یک نقطه از فضا به مانعی برخورد کند منعکس می شود و به سوی مبدا خود باز می گردد.

۳. مدتی قبل از وقوع «زلزله»، برخی حیوانات به وسیله حس مرموزی کاملاً با خبر می شوند و وسوسه فوق العاده ای در آنها ایجاد می شود، بندها را پاره کرده و فرار می کنند، گاهی دسته جمعی فریاد و نعره می زنند و صداهای دلخراشی که حکایت می کند حادثه ناگواری در شرف تکوین است سر می دهند، در حالی که نه ما و نه آن زلزله سنج های دقیق ما! قادر به پیش بینی چنین حادثه ای نیستند؛ این چه حس مرموزی است که در این حیوانات به اصطلاح «بی شعور»! وجود دارد و ما با آن همه «عقل و شعور» از آن بی بهره ایم؟!

درست است که ما نمی توانیم چگونگی این احساسات مرموز را در یابیم ولی آیا هرگز می توانیم وجود آنها را انکار کنیم و به این عذر متوسل شویم که چون تصور آنها تفصیلاً برای ما محال است پس وجود آنها نیز محال است؟!

منظور از ذکر این مثال ها، نزدیک ساختن مطلب به ذهن است و الا موضوع «وحی» با آنها تفاوت های روشنی دارد و از جهاتی اصلاً قابل مقایسه نیست. در هر حال ما چاره ای نداریم جز اینکه به وجود چنین رابطه اسرار آمیزی میان پیامبران و مبدا عالم اعتراف کنیم. گواه آن، همان آثاری است که در وجود پیامبران و تعالیم آنها دیده می شود حال شما نام این رابطه را هر چه می خواهید بگذارید، یک «احساس مرموز» یا «حس ششم» یا هر نام دیگر.

پس از گذشت سال ها از مساله وحی نبوی، تحقیقات گسترده ای در چگونگی القای آن و توجیه وحی صورت گرفته که این مساله حاکی از مطلب قابل توجهی است که عبارت است از: «قبول امکان وحی توسط کسانی که سال ها در تلاش محو مسایل معنوی و ماورای طبیعت بودند» اما توجیهاتی که کرده اند بیشتر جنبه مادی دارد، در نتیجه دچار اشتباهات فاحشی شده اند. به اعتقاد ما این هم از مسایلی است که ما از زبان اولیای وحی باید بشنویم. بعد؛ از نظر

علمی بینیم چگونه می توانیم توجیه کنیم. ۲.

استاد مطهری (ره) می فرماید:



هیچ ضرورتی هم ندارد که حتماً بگوییم ما باید حقیقت و کنه و ماهیت وحی را درک کنیم، آخرش هم یک توجیهی بکنیم و بگوییم همین است و غیر از این نیست. ما باید به وجود وحی، ایمان داشته باشیم. لازم نیست بر ما که حقیقت وحی را بفهمیم، اگر بفهمیم یک معرفتی بر معرفت‌های ما افزوده شده است، و اگر نفهمیم جای ایراد به ما نیست، به جهت اینکه یک حالتی است مخصوص پیغمبران، که قطعاً ما به کنه آن پی نمی‌بریم ولی چون قرآن وحی را عمومیت داده در اشیای دیگر، شاید به تناسب آن انواعی از وحی که می‌شناسیم، بتوانیم تا اندازه‌ای آن وحی را که با آن از نزدیک آشنایی نداریم، که وحی نبوت است، توجیهی بکنیم، و اگر نتوانستیم توجیهی بکنیم، از خودمان حتی کله‌مند نیستیم، چون یک امری است ما فوق حد ما و یک مسأله‌ای است که از مختصات انبیا بوده است.^۳

با توجه به این مقدمه، نگاهی نقدگونه به برخی توجیهات در زمینه وحی خواهیم داشت:

وحی از نظر فلاسفه قدیم

از نظر فلاسفه قدیم، «وحی» عبارت است از «اتصال قوی و رابطه فوق العاده نفس پیامبر با «عقل فعال» که سایه آن بر عالم «حس مشترک» و «خیال» نیز گسترده می‌شود». ^۴

توضیح مطلب:

الف: فلاسفه قدیم معتقد بودند که «نفس» یا «روح» انسان دارای سه قوه است:

۱. حس مشترک: با آن «صور محسوسات» را درک می‌کنیم.
۲. قوه خیال: با آن «صورتهای جزئیة ذهنی» را درک می‌کنیم.
۳. قوه عقلیه: به وسیله آن «صور کلیه» را درک می‌کنیم.

ب: فلاسفه قدیم، پس از اعتقاد به «افلاک نه گانه»^۵ و اعتقاد به حرکت آنها، از روی این حرکات دورانی، با مقدمات مفصلی، اثبات «نفس مجرد» برای افلاک می‌کردند. (مانند روح برای بدن ما!) سپس روی استدلال‌هایی معتقد بودند که این نفوس فلکی، از موجودات مجرد دیگری به نام «عقول» الهام می‌گیرند و کسب فیض می‌کنند و به این ترتیب برای هر فلکی، عقلی قایل بودند و از اینجا به وجود «عقل» مربوط به افلاک نه گانه عقیده داشتند. ^۶

از طرفی معتقد بودند که نفوس انسانی و به عبارت دیگر؛ ارواح ما، برای فعلیت یافتن استعدادهای آنها و درک حقایق، باید از موجود مجردی که نامش «عقل فعال» است کسب فیض کنند و به این ترتیب ناچار شدند عقل دهمی که آن را «عقل فعال» می‌نامیدند قایل شوند. این عقل هم به عقیده آنها منبع تمام حقایق و معلومات است.



ج: هر قدر روح انسان قوی تر باشد ارتباط و اتصال او با «عقل فعال» که منبع و خزانه معلومات است بیشتر خواهد بود و بهتر و بیشتر می تواند حقایق عالم را دریابد؛ بنابراین یک نفس قوی و کامل می تواند در کوتاه ترین مدت، وسیع ترین معلومات را به عالی ترین وجه، از «عقل فعال» که به فرمان خدا افاضه همه علوم می کند کسب نماید.

همچنین، هر اندازه «قوه خیال» قوی تر باشد بهتر می تواند مفاهیم و صور کلیه ای را که با قوه عقلیه دریافته، در لباس صورت های حسی قرار دهد؛ یعنی، آن مفاهیم کلی را در قالب صورت های جزئی مجسم سازد و هر اندازه حس مشترک قوی تر گردد سبب می شود که انسان، صور محسوسه خارجی را بهتر و کامل تر درک کند.

فلاسفه پیشین از مجموع این مقدمات چنین نتیجه می گرفتند:

از آنجا که نفس پیامبر (به تعبیر دیگر روح او) فوق العاده قوی است، رابطه و اتصال او با «عقل فعال» فوق العاده زیاده است. به همین دلیل، او می تواند در اسرع اوقات، عالی ترین معلومات را به صورت کلی از عقل فعال بگیرد. از آنجا که «قوه خیالیه» او نیز فوق العاده قوی و در عین حال تابع قوه عقلیه است می تواند صورت های محسوسه ای مناسب آن صور کلی که از عقل فعال دریافت داشته بسازد. به این ترتیب، «پیامبر» آن معانی کلی عقلی را در لباس های حسی و خارجی در افق ذهن خود می بیند. مثلاً اگر آن حقایق کلی از قبیل معانی واحکام باشد به صورت الفاظی بسیار موزون و در نهایت فصاحت و بلاغت که از زبان شخصی در نهایت کمال شنیده می شود، درک می کند؛ و از آنجا که «قوه خیالیه» او تسلط کامل بر «حس مشترک» دارد و حس مشترک او نیز فوق العاده قوی است این صور خیالی را در آستانه حس او منعکس می گرداند و پیامبر ﷺ آن شخص را با چشم خود می بیند و آن الفاظ و کلمات را با گوش خود می شنود و به این ترتیب، وحی، صورت می گیرد: بنا براین:

۱. «پیک وحی خدا»، همان عقل فعال است که به فرمان خدا فیض علم به پیامبر ﷺ می بخشد.

۲. وحی چیزی جز ارتباط قوی با «عقل فعال» و سپس تجسم حقایق عقلی در آستانه «حس و خیال» نیست!

۳. فرشته ای به صورت حسی در واقع وجود ندارد و صدایی در کار نیست بلکه این قدرت قوه خیالیه پیامبر ﷺ است که چنین صورت و صدایی را در افق ذهن ایجاد کرده و سپس قدرت حس مشترک، آن را به صورت یک امر محسوس در حاسه پیامبر ﷺ منعکس ساخته است.



۴. چگونگی ادراک پیامبر ﷺ هنگام وحی، درست به عکس ادراکات ماست؛ زیرا، ما اول از طریق حس چیزی را درک کنیم؛ سپس، صورت ذهنی آن، در قوه خیالیه ایجاد می‌گردد بعد از آن، به صورت یک مفهوم کلی عقلی آن را درمی‌یابیم، اما پیامبر ﷺ نخست با اتصال و ارتباط به عقل فعال، حقایق کلیه را درک می‌کند سپس سایه آن بر افق «خیال» و بعد از آن بر افق «حس» او می‌افتد و صورت‌هایی مناسب آن حقایق، در خیال و حس او منعکس می‌گردد.

نظر استاد مطهری (ره) در این باره:

«به نظر ما بهترین فرضیه، همین فرضیه‌ای است که حکمای اسلام گفته‌اند. با توجه به اینها، آنها آمدند این جور گفتند که انسان از جنبه استعدادهای روحی حکم یک موجود دو صفحه‌ای را دارد. خواستند بگویند چون ما دارای روح هستیم و تنها این بدن مادی نیستیم، روح ما دو وجه دارد، یک وجه‌اش همین وجه طبیعت است. علوم معمولی‌ای که بشر می‌گیرد، از راه حواس خودش می‌گیرد. اصلاً حواس وسیله ارتباط ماست با طبیعت، آنچه از حواس می‌گیرد در خزانه حافظه جمع‌آوری می‌کند و در همان جا به یک مرحله عالی‌تری می‌برد، به آن کلیت می‌دهد، تجرد می‌کند، تعمیم می‌دهد. ولی گفته‌اند این روح انسان یک وجه دیگر هم دارد که به آن وجه، سنخیت دارد با همان جهان ما بعدالطبیعه. به هر نسبت که در آن وجه ترقی کند می‌تواند تماس‌های بیشتری داشته باشد. آنگاه می‌گویند آنچه که در آن جهان است با آنچه در این جهان است فرق می‌کند. این جهان، طبیعت است، ماده است، جسم است، جرم است، حرکت است، تغییر است، تبدل است، آنجا جور دیگری است ولی جهان‌ها با همدیگر تطابق دارند، یعنی، آن جهان قاهر بر این جهان است و در واقع آنچه در این جهان است سایه آن جهان است و به تعبیر فلسفی، معلول [آن جهان است]. می‌گویند روح انسان صعود می‌کند. در باب وحی، اول صعود است بعد نزول ما فقط نزول وحی را که به ما ارتباط دارد می‌شناسیم ولی صعودش را نه. اول روح پیغمبر صعود می‌کند و تلاقی‌ای میان او و حقایقی که در جهان دیگر هست صورت می‌گیرد، که ما آن کیفیت تلاقی را نمی‌توانیم توضیح دهیم ولی همان طوری که شما از طبیعت گاهی یک صورت حسی را می‌گیرید بعد در روحتان درجانش می‌رود بالا، و بالا حالت عقلانیت و کلیت به خودش می‌گیرد، از آن طرف روح پیغمبر با یک استعداد خاصی حقایق را در عالم معقولیت و کلیت‌ش می‌گیرد ولی از آنجا نزول می‌کند می‌آید پایین، از آنجا نزول می‌کند در مشاعر پیغمبر می‌آید پایین، لباس محسوسیت به اصطلاح، به خودش می‌پوشاند و معنی اینکه وحی نازل شد همین است، حقایقی که با یک صورت معقول و مجرد، او در آنجا با آن تلاقی کرده، در مراتب وجود پیغمبر ﷺ تنزل می‌کند تا به صورت یک امر حسی برای خود پیغمبر در می‌آید، یا امر حسی مبصر و یا امر حسی مسموع. همان چیزی را که با یک نیروی خیلی باطنی، به صورت یک واقعیت مجردی دید بعد چشمش هم همان واقعیت را به صورت یک امر محسوس می‌بیند. بعد واقعاً جبرئیل را با چشم خودش می‌بیند. اما با چشمش هم که می‌بیند، از آنجا تنزل کرده آمده به اینجا. اینها - می‌گویند آخر چرا انسان باید فکر کند که من تماس با معلم که می‌گیرم



فقط با این چشم، با این گوش، با یک انسان مادی باید باشد. این نوع دیگری از تماس است. واقعاً معلّم داشته. مستشعر^۷ هم بوده^۸، مثل اینکه انسان در عالم خواب با یک نیروهای دیگری می بیند، با یک نیروهای دیگری می شنود. این مسأله خواب هم خیلی عجیب است. وقتی آدم خواب می بیند غیر از این است که در عالم خواب تصور کند، در عالم خواب می بیند، با اینکه چشم کار نمی کند، در عالم خواب می بیند. وقتی بیدار می شود بادش می آید که در عالم خواب دید، عین حالت ابصری که در عالم بیداری رخ می دهد (از جنبه روانی نه از جنبه فیزیکی). از جنبه روانی شما الآن در بیداری دارید می بینید ولی این یک مقدمات طبیعی دارد تا این دیدن برای شما محقق شود. در عالم خواب آن حالت روانی، عیناً حالت روانی بیداری است ولی بدون اینکه مقدمات طبیعی پیدا شده باشد. می گویند پس معلوم می شود خود دیدن هم لازم نیست از اینجا بیاید در چشم من، تا حالت روانی دیدن پیدا شود، ممکن است از درون من بیاید تا آن مرکز دیدن، و در آنجا حالت دیدن پیدا شود. کجا گفته که دیدن باید تصاعد از طبیعت باشد، ممکن است تنازل از غیب باشد! لزومی ندارد چنین چیزی باشد، که روی این هم خیلی بحث ها می شود. پس واقعاً دیدن است.^۹

استاد در ادامه این بحث با نتیجه گیری از این نظریه، می فرماید:

همین حرفی که فیلسوف ها می گویند درست است، برای دیدن - یعنی آن حالت روانی دیدن نه حالت فیزیکی دیدن، همان حالتی که انسان واقعاً شئی را با قوه بصره خودش در جلوی چشم خودش مجسم ببیند - هیچ لزومی ندارد که این شرایط طبیعی همیشه باشد، بلکه در بعضی حالات، لازم است. اصلاً دیدن در حال عادی شرایطش آن است، در غیر حالت عادی شرایطش این است. [حکماً] می گویند بنابراین [دیدن] از راه های مختلف [صورت می گیرد]... پس اصل مطلب چیزی نیست که قابل انکار باشد. پس چه مانعی دارد که پیامبر واقعیت حقیقی را در جهان دیگر ببیند (ببیند یعنی تماس گیرد) و آنچه که در آنجا دیده است در چشمش واقعاً مجسم بشود. نگویند پس معلوم می شود جبریل یک امر خیالی است، نه، خیال آن وقت است که انسان یک چیزی را ببیند و هیچ واقعیت نداشته باشد. ولی بحث این است که آنچه شما می بینید یک وقت واقعیتش در ماده و طبیعت موجود است و یک وقت در ماورای طبیعت. یک وقت در طبیعت وجود دارد، بعد او سبب می شود که در ابصار شما رؤیت پیدا شود، و یک وقت در ماورای طبیعت، شما با آن تماس پیدا می کنید، باز همان در ابصار شما می آید، مجسم می شود. در هر دو حال واقعیت دارد. شما با یک امر واقعی در تماس هستید. منتها یک وقت امر واقعی شما در بیرون طبیعت است و یک وقت در داخل.^{۱۰}

با توجه به گفتار استاد مطهری (ره)، ایشان این نظریه را در باب چگونگی وحی بهتر می دانند هر چند صد درصد صحیح و تمام نمی دانند.^{۱۱} از آنجا که این نظریه بر این مبنا استوار است که پیامبر را یک نابغه بدانیم و وحی را یک نبوغ، نقدهای دیگری نیز بر آن وارد شده است که به برخی اشاره می کنیم:



۱. مطابق این تفسیر، پیامبران نوابغی بودند که بر اثر قدرت فکر و توانایی عقل خود به حقایق تازه‌ای دست یافتند که دیگران موفق به درک آنها نبودند و چگونگی درک آنها نسبت به این حقایق، عیناً همان طرز درک آنها و ما نسبت، به سایر مسایل زندگی بوده است (زیرا به عقیده فلاسفه پیشین، منبع تمام علوم و ادراکات کلیه ما، همان ارتباط با عقل فعال است و در این قسمت تفاوتی میان افراد انسان و نوع معلومات نیست؛ بنابراین، تنها تفاوتی که میان پیامبران و سایر مردم وجود دارد همان قدرت و تکامل قوه عقلیه آنهاست و الا طرز ادراکات آنها همان طرز ادراکات ماست زیرا ما هم به عقیده فلاسفه قدیم برای کسب علوم، باید ارتباط با عقل فعال پیدا کنیم و اگر این حقایق در نیروی خیال و حس ما منعکس نمی‌شود و صورت‌های مناسب آنچه با عقل دریافته‌ایم با حس نمی‌بینیم بر اثر ضعف و ناتوانی قدرت خیال و حس ماست؛ خلاصه همان جبریل عقل فعال که بر پیامبران نازل می‌شده بر ما هم نازل می‌شود و ادراکات ما تمام، وحی و الهام اوست، اما یک وحی و الهام ضعیف و کم رنگ.)

روشن است این تفسیر، با منطق پیروان ادیان و کتب آسمانی تطبیق نمی‌کند و میان این دو فاصله زیادی است زیرا، ادیان و کتب آسمانی، «وحی» را یک نوع خاص از ارتباط به ماورای جهان طبیعت به ما معرفی می‌کنند که با طرز ادراکات معمولی ما، بلکه ادراکات تمام نوابغ جهان، فرق اصولی و اساسی دارد.

۲. ما به هر اندازه بد بین و دیر باور هم باشیم لااقل این مقدار را باید بپذیریم که هیچ گونه دلیلی بر اثبات افلاک بطلیموسی نداریم و علم آن را تأیید نمی‌کند.
تازه، به فرض اینکه ما چنان افلاک و نفوسی قایل شویم، باز اثبات «عقول ده گانه مجرده» کار بسیار مشکلی است. لذا عده‌ای از محققان فلاسفه پیشین نیز در وجود این عقول تردید کرده‌اند. فیلسوف معروف خواجه نصیرالدین طوسی (ره)، ادله وجود عقول عشره را به کلی مردود دانسته و در عبارت کوتاه خود می‌گوید:

«ادله وجوده مدخوله» ۱۲، یعنی دلایل وجود عقول، همگی مخدوش است. ۱۳

۳. کمال و سلامت حواس و حس مشترک در این است، آنچه را که وجود خارجی دارد احساس کند نه آنچه فقط در افق خیال نقش بسته و اثری از آن در خارج نیست. همچنین کمال و سلام قوه خیالیته در این است که صورت آنچه را قبلاً از خارج دریافته به هنگام لزوم در افق ذهن ایجاد نماید یا صورت‌هایی را به یکدیگر ترکیب کند نه اینکه بدون اختیار به صورتی که در عقل است لباس خیالی بپوشد؛ لذا، هنگامی که پاره‌ای از اختلالات روحی به انسان دست می‌دهد آنچه را در عالم خیال تصور می‌کند به صورت شیخ‌های خارجی در برابر چشم او مجسم می‌گردد.



آنچه را در عالم خیال تصور می‌کند به صورت شَبَح‌های خارجی در برابر چشم او مجسم می‌گردد. این نوع فعالیتِ قوهٔ خیالیّه دلیل بر قدرت آن نیست بلکه دلیل بر بیماری و انحراف آن از مرز سلامت و تعادل می‌باشد. ۱۴

با دقت در نظریهٔ فلاسفهٔ قدیم، و نقدها یا تأییدهایی که دربارهٔ آن مطرح گردیده، می‌توان دریافت که دو دیدگاه و برداشت متفاوت از این نظریه در بین بزرگان علم و تحقیق مطرح است: یکی از طرف فیلسوف گرانقدر استاد مطهری (ره) و دیگری از طرف حضرت آیت الله مکارم شیرازی دام ظلّه که هر یک توجیه خاصی در این باره داشتند. تفاوت برداشت این دو نظریه:

شهید مطهری (ره)، نزول وحی را با توجیهی که از طرف فلاسفهٔ قدیم بیان شد، واقعی می‌داند نه خیالی و نظرشان این است که چه مانعی دارد که پیامبر واقعیت حقیقتی را در جهان دیگر ببیند و با آن تماس بگیرد و آنچه در آنجا دیده است در چشمش واقعاً مجسم بشود و این امر را (دیدن) خیالی نمی‌داند.

با توجه به نظر استاد مطهری (ره)، روشن می‌شود که فرمایشات استاد مکارم شیرازی در اشکال سوم از نقدهای خود بر فلاسفهٔ قدیم، قابل خدشه و ایراد است؛ چرا که، آقای مکارم شیرازی سیر نزولی (عقل - خیال - حس) را دلیل بر بیماری و انحراف آن از مرز سلامت و تعادل می‌دانند، در حالی که استاد مطهری (ره) قایل اند که این نوع ابصار و دیدن، با عوامل متعددی ممکن است اتفاق بیفتد از جمله، خواب و مریضی و...؛ زیرا، ایشان در توجیه نظریهٔ فلاسفهٔ قدیم، عامل حالت روانی دیدن را فقط خارج طبیعت نمی‌دانند بلکه گاهی از داخل طبیعت است و یک حالت درونی است که باعث حالت روانی دیدن می‌شود و این دیدن را واقعی می‌داند نه خیالی، در حالی که استاد مکارم شیرازی - با توجه به فرمایشاتشان - قایل اند باید فرد چیزی را قبلاً دیده باشد تا در قوهٔ خیالیّه خود آن را ببیند و الا آنچه در افق خیال نقش بسته و اثری از آن در خارج نیست این نشانهٔ انحراف از مرز سلامت و تعادل است و کمال و سلامت حس مشترک در این است که آنچه وجود خارجی دارد احساس کند و ببیند.

دیدگاه فلاسفهٔ جدید در تفسیر وحی

دانشمند بزرگ مصری «محمد فرید وجدی» نویسندهٔ دایرة المعارف، در مادهٔ «وحی»

می‌گوید:

«غریب‌ها تا قرن شانزدهم میلادی مانند سایر ملت‌ها، قایل به وحی بودند، چون کتاب‌های



مذهبی آنها پُر از اخبار انبیا بود، علم جدید آمد و قلم روی کلبه مباحث روحی و ماورای طبیعی کشید و مسأله وحی هم جزو خرافات قدیمی شمرده شد و آن را معلول سوء استفادۀ مدعیان نبوت، یا مولود بیماری‌های روحی دانستند! قرن نوزدهم میلادی فرا رسید (سال ۱۸۴۶ میلادی) جهان روح، به وسیله دانشمندان، به کمک دلایل حسّی، اثبات گردید. مسأله وحی نیز مجدداً زنده شد. این مباحث را روی اسلوب تجربی و علمی دنبال کردند و به نتایجی رسیدند که گرچه با نظریه علمای اسلامی تفاوت داشت اما، قدم برجسته‌ای به سوی اثبات موضوع مهمی محسوب می‌شود که روزی از خرافات شمرده می‌شود.

در سال ۱۸۸۲ میلادی، جمعی به نام جمعیت بحث‌های روحی، به ریاست استاد «جوک، استاد دانشگاه «کمبریج»، که از بزرگ‌ترین متفکران انگلستان بود تشکیل شد.

اعضای این جمعیت، استاد «اولیفر لوج»، که «داروین علوم طبیعی»^{۱۵} لقب یافته و «ویلیام کروکس»، شیمی‌دان بزرگ انگلیسی و استاد «فردریک میرس»، و استاد «هودسن»، اساتید دانشگاه «هاروارد»، آمریکا و استاد «هیزلپ»، استاد دانشگاه «کلمبیا» و دانشمندان بزرگ دیگری مانند، «عارمی» و «باربت» و «بورمور» و «شارل ریشیه»، استاد دانشکده طب، و ریاضی‌دان بزرگ «کامیل فلاماریون»، دانشمندان فلکی فرانسه و جمع دیگری غیر از اینها بودند.

این جمعیت، روی مباحث روحی مطالعه کردند و تا کنون (هنگام تألیف دایرة المعارف، تقریباً در مدتی برابر ۴۵ سال) پنجاه جلد کتاب بزرگ از طرف جمعیت مزبور، پیرامون مطالب فوق نگاشته شده و بسیاری از مشکلات مسایل روحی، به کمک آنها حل شده، از جمله مسأله «وحی». این دانشمندان در طی تحقیقات خود ثابت کردند که هر انسانی دارای دو شخصیت است. شخصیت باطن و مخفی، شخصیت ظاهر و آشکار.

شخصیت اول، همان دستگاه شعور ظاهر و تفکر و اندیشه و اراده و حواس ظاهر ماست اما شخصیت دوم، دستگاهی عالی‌تر و مهم‌تر در ماورای این دستگاه است که خزانه علوم و دانش‌ها می‌باشد و ما در حال عادی از آن بی‌خبریم.

آنها معتقدند امور زیر مربوط به شخصیت مخفی انسان و گواهِ بر وجود چنین شخصیتی است،

۱. حرکات غیر ارادی پاره‌ای از دستگاه‌های بدن (مانند قلب و معده و امثال آن)

۲. رویاهای صادق

۲. الهامات ناگهانی دانشمندان، شعرا، فلاسفه و مکتشفین که بدون مقدمات قبلی صورت

می‌گیرد و به طور ناگهانی و بی‌اختیار آنها را متوجه حقیقت تازه و کشف جدیدی می‌کند.

راه تجربی که برای اثبات این شخصیت دوم پیدا کرده‌اند همان خواب‌های مغناطیسی (هیپنوتیسم



و مانیتیسیم) است. در حال خواب مغناطیسی، دستگاه شعور ظاهر از کار می‌افتد و شعور پنهان، شروع به فعالیت می‌کند. با کمال تعجب دیده می‌شود که انسان در این حال از بسیاری از علوم که در حال عادی بی‌خبر بود مطلع است و مسائلی را که در حال عادی قادر به حل آن نیست حل می‌کند. مثلاً دیده شده کسی که در حال عادی، قادر به حل یک مسأله ضرب ساده و معمولی نبوده، مسایل ضربی که رقم آنها بالغ بر ۲۱ رقم بود حل کرده است.^{۱۱}

همان گونه که ملاحظه فرمودید، عقیده دانشمندان و فلاسفه جدید درباره حقیقت وحی این است که: «وحی یک نوع تجلی شعور باطن است که برای پیامبران صورت می‌گرفته است.» آنچه جای تردید نیست این است که قرار گرفتن این نظریه، در عداد کشفیات بزرگ علوم و حل بسیاری از مشکلات علمی به کمک آن، تازگی دارد و در قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی صورت گرفته است. از طرفی روشن است که شخصیت نامرئی افراد انسانی مانند شخصیت مرئی و آشکار آنها تفاوت بسیار دارد و هر قدر شخصیت مخفی انسان قوی‌تر باشد تجلیات آن بیشتر خواهد بود و به این ترتیب، پیامبران که مردان فوق العاده‌ای بوده‌اند دارای شعور نا آگاه فوق العاده قوی و نیرومندی بوده‌اند، بدیهی است تراوشات و تجلیات چنین شعور نا آگاهی، بسیار مهم و قابل ملاحظه است.

به هر حال، پیروان این عقیده می‌گویند:

«ممکن است «وحی» همان بیرون زدن و تراوشات وجدان مخفی پیامبران بوده باشد که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است.»

نقد این نظریه

عقیده به وجود یک شخصیت دوم برای انسان به نام «شعور نا آگاه»، امروز، جز و مسلمات علمی شمرده می‌شود، بنابراین ما در اصل وجود این «شخصیت نامرئی» بحثی نداریم. نظریه دانشمندان جدید درباره «وحی» به فرض اینکه، هیچ اشکالی نداشته باشد این ایراد را دارد که فقط امکان و احتمال مطلب را ثابت می‌کند.

اساساً این چه اصراری است که تمام حقایق جهان و محتویات فکر انسانی را تنها با همین معلومات تجربی فعلی، تفسیر کنیم؟

جایی که برای یافتن تفسیر علمی، برای درک‌ها و احساساتی که در جهان حیوانات به عنوان نمونه عرض شد، دچار اشکال می‌شویم نباید اصرار داشته باشیم که مسأله پیچیده وحی که یک رابطه مرموز با جهان ماورای طبیعت است با کشفیات علوم تجربی تطبیق کند. به قول یکی از

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



علت اساسی این اصرار بی مورد این است که اروپایی‌ها می‌خواهند مسأله وحی را از همان راهی که مسایل عمومی زندگی و عادی بشری، اعم از ضروریات حیوانی یا اجتماعی و فنی و فلسفی و اخلاقی، شناخته و حل می‌شود، حل کنند، آنها متعمداً خصوصیات الهی بودن وحی را پس می‌زنند یا آنکه می‌بینند افکار و آیین‌های بشری مظهر تنازع و تفرقه و مشمول تأثیر و تحوّل بر حسب زمان و مکان هستند اما انبیا مظهر وحدت و منادی «لانفرق بین احد من رسله، هستند. بنابراین باید آنها را مرتبط و ناشی از مبدا مشترک واحدی دانست که مستقل از قید زمان و مکان است. ۱۷

اشکال دیگری که بر این نظریه وارد است این است که ؛ با اظهارات خود پیامبران و کتاب‌های آسمانی سازگار نیست زیرا نتیجه این توجیه این است که وحی رابطه خاصی با مبدا جهان هستی نیست و درک پیامبران نسبت به مسایلی که به آنها وحی می‌شده مغایرتی با طرز درک ما نسبت به مسایلی که از ضمیر مخفی و شعور ناآگاه ما سرچشمه می‌گیرد ندارد جز اینکه، آن‌ها در این جهت قوی‌تر و نیرومندتر از ما بوده‌اند. در حالی که وحی به صورت یک نوع رابطه مخصوص با مبدا جهان هستی و مغایر با روابط فکری عقلی دیگر، معرفی شده است بنابراین بین تفسیر فلاسفه جدید و بیان پیامبران و کتب آسمانی مناسبتی وجود ندارد.

از طرفی این شعور ناآگاهی که فلاسفه مطرح کرده‌اند، به عنوان آورنده وحی و پدیدآورنده وحی، احتمال خطا در آن می‌رود. مانند شعور آگاه و ظاهر؛ منتهی، شعور ناآگاه توسعه دارد و منطقه نفوذ و فعالیت آن نسبت به شعور آگاه و ظاهر بیشتر است؛ پس در صورت قبول این نظریه، باید بپذیریم که وحی قابل اشتباه و خطا می‌باشد چون عامل آن، قابل خطا و اشتباه است! در حالی که این فرض درباره وحی کاملاً اشتباه و غلط است.

نتیجه اینکه، توجیه مزبور برای حقیقت «وحی» نه تنها دلیل ندارد بلکه با گفته خود انبیا نیز وفق نمی‌دهد و با حقیقت وحی اصلاً مناسبت ندارد.

در خلال نظریه فلاسفه جدید و همچنین تا حدودی فلاسفه قدیم، این مطلب خودنمایی می‌کرد که بسیاری از آن‌ها «وحی» را طوری تفسیر کرده‌اند که بازگشت به یک نوع «نبوغ فکری» می‌کند.

بعضی نظرشان این است که پیغمبر اکرم ﷺ، یک نابغه اجتماعی بوده که برای نجات جامعه انسانی از پرتگاه انحطاط و توحش و استقرارشان در مهد مدنیت و آزادی قیام کرده و به سوی افکار پاک خود که به صورت یک دین جامع و کامل تنظیم کرده بوده، دعوت نموده است.

وی دارای روحی پاک و هم‌تی بلند بود و در یک محیط تاریک و تیره‌ای زندگی می‌کرد که جز

چشم نمی خورد. پیوسته از مشاهده این اوضاع ناگوار رنج می برد و گاهی که کارد به استخوانش می رسید از مردم کناره گیری نموده و در غاری که در کمر یکی از کوه های «تهامه» بود، روزی چند خلوت می کرد و به آسمان و ستارگان درخشان آن و زمین و کوه و دریا و صحرا و این همه وسایل گرانبهایی که دستگاه آفرینش در اختیار انسان گذاشته است خیره می شد و از این همه غفلت و نادانی که دامنگیر انسان شده و زندگی پر اوج وی را که سراپا خوشبختی و کامرانی است به زندگی پست درندگان و چرندگان تبدیل نموده، افسوس می خورد.

پیغمبر اکرم ﷺ تا حدود چهل سالگی آن درک را داشت و این رنج را می برد تا در سن چهل سالگی موفق شد طرحی بریزد که بشر را از آن وضع اسفناک که مظهرش سرگشتگی و لجام گسیختگی و خودخواهی و بی بند و باری بود نجات بخشد و آن آیین اسلام بود که مناسب راقی ترین مزاج وقت بود.

پیغمبر اکرم ﷺ افکار پاک خود را سخن خدا و وحی الهی فرض کرد که خدای متعال از راه نهاد پاکش با وی به گفت و گو پرداخته است و روان پاک و خیرخواه خود را، که این افکار از آن تراوش کرده در قلب آرامش مستقر می شد «روح امین» و «جبریل» و «فرشته وحی» نامید و به طور کلی، قوایی را که در جهان طبیعت به سوی خیر و هرگونه خوشبختی دعوت می کنند ملایکه و فرشتگان، و قوایی را که به سوی شرّ و هرگونه بدبختی می خوانند شیاطین و جنّ خوانند و وظیفه خود را که به مقتضای ندای وجدان عهده دار قیام و دعوت می شد، نبوت و رسالت نام گذاشت. ۱۸.

اینها دانشمندانی هستند که به واسطه اشتغال و انس به علوم مادی و طبیعی، همه چیز جهان هستی را در انحصار قوانین طبیعت می دانند، از این رو قهراً ادیان آسمانی را پدیده های اجتماعی خواهند دانست و با میزانی که از سایر پدیده های اجتماعی به دست آمده خواهند سنجید.

«در وحی انبیا یک مطلب که مسلم است این است که این وحی، معلّم داشته، یعنی بدون معلّم نیست ولی معلّم غیر بشری و غیر طبیعی، «وَاللّٰجِم اَنَا هُوَی. مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. اِنْ هُوَ اِلَّا وَحی یوحى. عِلْمُهُ شَدید الْقَوَى» (نجم، ۱/۵۲ - ۵) این مطلب را ما در باب وحی باید در نظر بگیریم. یعنی فرض معلّم و متعلّم باید بکنیم، بنابراین اگر ما بخواهیم اینجور فرض کنیم که مثل نبوغ های افراد است، یک نبوغی که فقط لازمه این ساختمان کامل وجودی است، نایغه هم اینجور است، یک نایغه طرح ابتکاری می ریزد ولی این طرح ابتکاری از خودش است، به این معنا که ساختمانش یک ساختمانی است که ایجاب می کند چنین ابتکاری بکند. ولی در «وحی»، هر چه شخصیت که پیغمبر دارد در واسطه بودنش هست. تمام شخصیتش در این جهت خلاصه می شود که با خارج وجود خودش ارتباط پیدا کرده، بنابراین اگر شخصی هر



در این جهت خلاصه می‌شود که با خارج وجود خودش ارتباط پیدا کرده، بنابراین اگر شخصی هر چه کار فوق العاده انجام بدهد که این جهت در آن نباشد که او واسطه است که از بیرون وجود خودش گرفته است، نمی‌توانیم اسمش را «وحی» بگذاریم، می‌خواهد ابتکار باشد، می‌خواهد نباشد. هر چه می‌خواهد باشد این وحی نیست. ۱۱

بنابراین جنبه‌ای که باید در «وحی» در نظر گرفت جنبه «تعلّم و تعلیم» است، بر خلاف ابتکار نبوغ‌های اجتماعی و انسانی.

جنبه دوم که در وحی مسلماً می‌شود این را منظور کرد حالت استشعار است یعنی در حالی که می‌گیرد، متوجه است که از بیرون دارد می‌گیرد. مثلاً، یک الهاماتی که گاهی به افراد می‌شود بدون اینکه خود فرد هم علتش را بفهمد. بدیهی است که این الهامات است. انسان همین قدر می‌بیند که یک دفعه در دلش چیزی القا شد، احساس می‌کند یک چیزی را درک کرد بدون اینکه بفهمد که آن چیست. این خودش یک نوع القا است، یک نوع الهام است، ولی در وحی حالت استشعار هست یعنی آن کسی که به او «وحی» می‌شود می‌فهمد که دارد از آنجا تلقی می‌کند. ۱۲

در نتیجه، وحی را یک نوع نبوغ شخصی یا اجتماعی دانستن خلاف فرموده‌های ادیان و پیامبران عظیم‌الشان الهی می‌باشد؛ چرا که در این دیدگاه، پیامبران در ردیف دانشمندان و فلاسفه بزرگ دنیا قرار می‌گیرند، با این تفاوت که آنها برای اصلاح اجتماع انسانی روش خاصی را انتخاب کردند که دیگر دانشمندان انتخاب ننمودند، زیرا این روش را مؤثرتر تشخیص داده بودند!

آنهایی که از دریچه «ماتریالیسم» به همه چیز نگاه می‌کنند چاره‌ای جز این ندارند که چنین فکر کنند، ولی بدیهی است در بحث «وحی» آنها طرف صحبت ما نیستند؛ زیرا ما با دلایل محکم و متکی به آخرین نظرات علمی با مبدا بزرگ جهان هستی آشنا شده‌ایم؛ بلکه ما با دانشمندان و متفکرانی که همه در قبول اصل توحید با ما شریک هستند گفت و گو می‌کنیم و هیچ الزامی نداریم که اصول خشک و جامد ماتریالیسم را مقیاس سنجش برای تمام پدیده‌ها قرار دهیم.

اگر مادی‌ها برای وحی، چنین تفسیری انتخاب کنند جای تعجب نیست ولی تعجب‌آور این است که فلاسفه الهی و خداپرستان جهان احیاناً تحت تأثیر چنین منطقی قرار گیرند و «وحی» را طوری تفسیر نمایند که روح آن، بازگشت به همان طرز فکر مادی‌ها (نبوغ) باشد، همان گونه که نمونه آن را در میان نظرات فلاسفه قدیم و جدید دیدیم.

در هر حال، کسانی که وحی را یک نوع نبوغ فکری و انبیا را یک عده نوابغ معرفی می‌کنند در درجه اول مادی‌ها و در درجه دوم کسانی هستند که تحت تأثیر منطقی آنها واقع شده‌اند و میل دارند همه چیز را، حتی مسایل مربوط به «متافیزیک» و «ماوراء الطبیعه» را با اصول موجود در علوم طبیعی و روان‌شناسی امروز توجیه کنند.

یکی از کسانی که در این باب اظهار نظر کرده است «اقبال لاهوری» در کتاب خود به نام



«احیاء فکر دینی در اسلام» است. ایشان می‌فرمایند:

«پیغمبری را، می‌توان همچون نوعی از خودآگاهی باطنی تعریف کرد که در آن تجربهٔ اتحادی (چون حالت عرفانی، یک حالت تجربهٔ شخصی است اسمش را گذاشته تجربهٔ اتحادی، اتحاد هم یعنی اتحاد با خدا، اتصال با خدا) تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصت‌هایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه‌ای به آنها بدهد، در شخصیت وی مرکز محدود زندگی، در عمق نامحدود خود فرو می‌رود، تنها به این قصد که بار دیگر با نیروی تازه ظاهر شود و کهنه را براندازد و خط سیرهای جدید زندگی را آشکار سازد.^{۱۱} با کمی دقت، درمی‌یابیم که این نظریه هم، همان نابغهٔ فکری بودن پیامبر ﷺ را تقویت می‌نماید.

در هر حال هیچ دلیلی برای اثبات محال بودن وحی وجود ندارد و کسانی که وحی را این چنین تفسیر کرده‌اند در برابر اعجاز پیامبران که وجود چنین رابطهٔ مرموزی را با آفریدگار جهان و عالم ماورای طبیعت اثبات می‌کنند، هیچ‌گونه جوابی ندارند زیرا اعجاز و سایر دلایلی که برای شناسایی صدق گفتار پیامبران در بحث نبوت مطرح هست همه حاکی از این است که میان پیامبران و آفریدگار جهان یک نوع رابطهٔ مرموز، غیر از تفکرات معمولی بشر و غیر از علم و دانش و نبوغ انسان وجود داشته است.

کسانی هم که «امکان وحی» را منکر هستند (به همان طریقی که خود پیامبران فرمودند و توضیح دادند) و با توجه به گرایش‌های مادی، دلیل متقن و قابل توجهی در دست ندارند. قبل از اثبات وحی، با تبیین عقاید درست (در مقابل مادیات)، می‌توانیم برای اثبات وحی از آیات قرآن کمک گرفته و به آن استدلال نماییم که قرآن می‌فرماید: «ما یطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی» (نجم، ۳/۵۳، ۴)

اما جدای از این استدلال‌ها و گفته‌ها در زمینهٔ اثبات و توجیه چگونگی القای وحی، شهید بزرگوار استاد مطهری (ره) نکته‌ای را در زمینهٔ فهم بهتر و دقیق‌تر از وحی، می‌فرماید که این نوشتار را با فرمودهٔ این عزیز به پایان می‌بریم:

«راجع به خود وحی، از همه بهتر همین است که موارد استعمالش را در قرآن به دست بیاوریم تا حقیقتش را بهتر بفهمیم. اینها را از لغت نمی‌شود به دست آورد چون در عرف علم مورد استعمال نداشته، آنچه که در لغت هست یک معنی نزدیک به این معناست... آریاب علوم به یک معانی تازه‌ای می‌رسند که عرف عام به آن معانی نمی‌رسد، ناچاراند که یک لغتی برای معنی جدید وضع کنند، معمولاً دیگر نمی‌روند لفظی از خارج اختراع کنند، به قرآین و مشایهاتی که هست لفظی را از جایی می‌گیرند و بعد، آن را توسعه و تعمیم می‌دهند تا قالب جدید پیدا کند. ناچار از همان الفاظ متداول، نزدیک‌ترین الفاظ را برای این معنی انتخاب می‌کنند. ما اگر بخواهیم به آن

معنی نزدیک بشویم باید ببینیم از مجموع مواردی که به کار برده‌اند چه درک می‌کنیم و چه می‌فهمیم. در لغت، معنی «وحی»، هر القای محرمانه و مخفیانه و پنهان را می‌گویند، القای مرموز، مثل اینکه اگر یک نفر به نفر دیگری به صورت نجوا و مخفی که کسی نفهمد مطلبی را القا کند این را در عرف مثلاً می‌گفته‌اند وحی، پس، از معنی لغوی آن مقداری که در اینجا منظور هست همین جنبه مخفی بودن و مرموز بودنش است نسبت به افهام سایر مردم.^{۱۱}

پس چه بهتر که این مسأله را نیز در ردیف مسایل بی‌شماری قرار دهیم که علم هنوز نتوانسته برده از روی آن بردارد و تنها از «وحی» به عنوان یک «رابطه مرموز» یاد کنیم. به قول شهید مطهری(ره):

«اگر نفهمیم جای ابراد به ما نیست، به جهت اینکه یک حالتی است مخصوص پیغمبران، که قطعاً ما به کنه آن پی نمی‌بریم... و اگر نتوانستیم توجیهی بکنیم، از خودمان حتی گله‌مند نیستیم، چون یک امری است مافوق حدّ ما و یک مسأله‌ای است که از مختصات انبیا بوده است.»^{۱۲}

۱. بحارالانوار، ۹۸/۱۹، باب ۱۲۸.

۲. استاد مطهری(ره)، نبوت/۷۵.

۳. همان/۷۷، ۷۸.

۴. ر.ک. به ملا عبدالرزاق لاهیجی، گوهر مراد/۲۵۷.

۵. قمر، عطار، زهره، آفتاب، مریخ، مشتری، زحل، ثوابت، اطلس یا فلک الأفلاک.

۶. ر.ک. به: گوهر مراد، فصل ۸/۱۲۱-اسفار-شرح منظومه سبزواری.

۷. نبی آن کسی است که به او وحی می‌شود و می‌فهمد که دارد از آنجا تلقی می‌کند، بر خلاف الهام که انسان مستشعر و آگاه به مبداش نیست.

۸. استاد مطهری(ره) چند چیز را به عنوان پیش فرض، در بحث وحی، لازم می‌دانند که عبارت‌اند از:

الف: تعلّم و تعلیم در وحی

ج: وحی غیر مستقیم و با واسطه هم داریم

۹. نبوت/ ۸۵-۸۸.

۱۰. همان/ ۸۸، ۸۹.

۱۱. همان/ ۸۹.

۱۳. در «ایضاح المقاصد عن حکمة عین القواعد» نیز بیانات مشروحی در ابطال ادله فلاسفه پیشین در اثبات عقول دیده می‌شود (به نقل از کتاب رهبران بزرگ و مسؤولیت‌های بزرگ تر).

۱۴. ناصر مکارم شیرازی، رهبران بزرگ و مسؤولیت‌های بزرگ تر/ ۱۹۸-۲۰۱.

۱۵. در برابر داروین معروف که استاد «تاریخ طبیعی» بود.

۱۶. تلخیص از دایرة المعارف فرید وجدی، ماده «وحی».

۱۷. رهبران بزرگ و مسؤولیت‌های بزرگ تر/ ۲۰۹، پاورقی (به نقل از «مسأله وحی»/ ۸۹ و ۹۰).

۱۸. علامه طباطبائی، قرآن در اسلام/ ۶۴-۶۶ (در این زمینه مؤلف محترم نقد مفصلی با دید قرآنی دارند که بسیار حایز اهمیت است که در منبع می‌توانید مطالعه نمایید).

۱۹. نبوت/ ۷۵.

۲۰. همان/ ۷۵، ۷۶.

۲۱. همان/ ۷۲، ۷۳.

۲۲. همان/ ۷۱، ۷۲.

۲۳. همان/ ۷۷، ۷۸.

